



رمز داوینچی

(The Davinchi Code)

نویسنده

دن براون

(Dan Brown)

مترجم

نوشین ریشهری



نشر نیاپرس

۱۳۸۴ تهران

براون، دن، ۱۹۶۴-م Brown, Dan

رمز داوینچی = The Davinchi code / نویسنده دن براون؛
مترجم نوشین ریشهری. — تهران: نگارینه، ۱۳۸۴.

۲۰۸ ص. ISBN: 964-7533-76-4

عنوان اصلی: The Davinchi code, 2004

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. داستانهای آمریکایی — قرن ۲۰ م.

الف. ریشهری، نوشین، ۱۳۲۴-، مترجم.

ب. عنوان. ج. عنوان: راز داوینچی،

PS ۳۵۵۳/۱۲۲ ر ۴۱۲ ب ۵۴/۸۱۳

الف ۱۳۸۳ ۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران ۴۱۸۵۶-۸۳م



انتشارات نگارینه

نام کتاب: رمز داوینچی (The Davinchi Code)

نویسنده: دن براون (Dan Brown)

مترجم: نوشین ریشهری

طراحی گرافیک: منصور جام شیر

چاپ نخست: ۱۳۸۴ تهران

شمارگان: ۵۰۰۰ جلد

شابک: ۹۶۴-۷۵۳۳-۷۶-۴

بها: ۱۴۰۰۰ ریال

ISBN 964753376-4



9 789647 533768

حق چاپ محفوظ است

www.negarineh.com

تهران، میدان هفتم تیر، خیابان بهارشیراز، ابتدای خیابان سلیمان خاطر، کوی نظامی، شماره ۲۳
تلفن: ۸۳۱۰۰۷۱ - ۸۳۱۵۰۵۱ - ۸۸۲۸۷۸۸، فاکس: ۸۳۰۷۲۷۸ email: info@negarineh.com

سخن ناشر

دن برون Dan Brown از نویسندگان معاصر و مطرح آمریکایی است. او به روش نو داستان نویسی می‌کند و با فن‌های آن به خوبی آشناست. نوشته‌های او خواننده را به تفکر وادار می‌کند به طوری که پس از پایان داستان هم مدتی فکر مخاطب را به خود مشغول می‌کند.

زبان ترجمه کتاب زبان فارسی روز است که به لحن محاوره‌ای بسیار نزدیک است و این امتیاز سبب می‌شود خواننده ارتباط نزدیکی با داستان برقرار کند. همین طور مترجم داستان کوشیده لحن و روش قصه‌گویی دن برون را حفظ کند، به طوری که خواننده فارسی زبان همان تصویرها را از فراز و نشیب قصه برای خود مجسم می‌کند که خواننده زبان اصلی تصویرسازی کرده است. لحن ترجمه داستان به حدی به قصه اصلی نزدیک است که باز خواننده فارسی زبان همان جاهایی دچار احساس هیجان، ترس، شادی و ... می‌شود که خواننده زبان اصلی قصه با آن گریبانگیر بوده است.

از امتیازهای دیگر این قصه تصویرهای زیبای آن است که از میان کلمه‌ها در ذهن ساخته می‌شود. شاهد این مدعی همان که سناریوی آن برای فیلمی با شرکت هنرپیشه مشهور تام هنکس تهیه شده است. این فیلم در مارس ۲۰۰۵ (فروردین ۱۳۸۴) شروع خواهد شد. کارگردان معروف این فیلم ران هاوارد است.

از دیگر امتیازهای کتاب حاضر قصه ضد صهیونیستی آن است که با احساس‌های ما ایرانیان از صهیونیست بسیار هماهنگ است. این انتشارات با نشر این گونه کتاب‌ها می‌کوشد خوانندگان فارسی زبان را با ادبیات روز و مطرح جهان آشنا سازد تا سلیقه خواندنی‌های آنان را با خوانندگان ادبیات دنیا هماهنگ سازد. به هر حال امیدوارم از خواندن کتاب لذت ببرید.

نشر نگارینه
منصور جام‌شیر

صهیون ، خرابه‌های قلعه‌ای است در سوریه، که در زمان اسکندر، فینیقیان آن‌جا تحصن کردند و بعد به تصرف صلیبیان درآمد. همچنین، کوهی است در جنوب غربی بیت‌المقدس که معبدی روی آن بنا شده است.
(فرهنگ معین)

سازمان رهبانی صهیون یک انجمن سری اروپایی است که در سال ۱۰۹۹ تأسیس شد. در سال ۱۹۷۵ نهاد ملی کتاب مقدس، تعدادی از اعضای برجسته‌ی این سازمان را معرفی کرد که شامل افرادی مانند: سِرایزاک نیوتون، بوتیچلی، ویکتور هوگو و داوینچی بودند.

خلیفه‌ی اعظم واتیکان، فرقه‌ی "اُپوس دی" را یک شاخه از کاتولیک‌های متعصب معرفی کرد که کارهای بحث‌برانگیزی، مانند شستشوی مغزی، تهدید، اجبار و همین‌طور ریاضت‌های سخت و خطرناک جسمی انجام می‌دهند. مقر فرماندهی این فرقه، یک ساختمان چهل‌وهفت میلیون دلاری در خیابان لکزینگتون نیویورک سیتی است.

کلیه‌ی توضیح‌های آثار هنری، معماری، اسناد و تشریفات مذهبی داده شده در این رمان، همه صحیح و معتبر هستند.

بخش آغازین

موزه‌ی "لوور" (Louvr) پاریس،
ساعت ده و چهل و شش دقیقه‌ی بعد از ظهر

موزه‌دار مشهور "جکوز ساونیر" (Jacques Sauniere)، زیر ورودی هلالی شکل تالار "گراندد گالری" تلوتلو خورد! گویی تردید داشت. بعد به طرف نزدیک‌ترین نقاشی، که از کارهای "کاراواجیو" (Caravaggio) نقاش ایتالیایی بود خیز برداشت. آن مرد شصت و پنج ساله، قاب طلایی تابلو را چنگ زد و آن قدر به طرف خودش کشید تا از دیوار جدا شد. او پشت کرباس نقاشی چمباتمه زد و خودش را پنهان کرد. همان‌طور که انتظار داشت، یک سری نرده‌های آهنی، با صدایی رعده‌مانند، فرو افتادند و راه ورود به آن بخش مسدود شد. کف سالن لرزید و صدای آژیر خطر به گوش رسید.

موزه‌دار نفس‌اش را حبس کرد و اندیشید هنوز زنده است؛ بعد، از پناه چارچوب کرباس بیرون خزید و دنبال جایی برای مخفی شدن گشت.

صدایی خشک از همان نزدیکی گفت: «تکان نخور».

موزه‌دار، روی زانو و کف دست خشکش زد. به آرامی سرش را بلند کرد. در پانزده فوتی او، بیرون دروازه‌ی آهنی، حمله‌کننده‌اش به او خیره شده بود. او بلندقد و عظیم‌الجثه، با پوستی پریده‌رنگ مثل مرده، موهای کم‌پشت سفید داشت و عنیبیه‌ی چشم‌هایش صورتی و اطراف تخم چشم‌هایش قرمز بود. آن مرد زال، اسلحه‌ای را از وسط میله‌ها رد کرد، مستقیم به سمت موزه‌دار گرفت و با صدایی لهجه‌دار گفت: «تو نباید فرار می‌کردی. حالا به من بگو کجاست؟»

موزه‌دار بی‌دفاع، زانو زده روی کف گالری با لکنت گفت: «من که گفتم، اصلاً نمی‌دانم تو درباره‌ی چی داری صحبت می‌کنی!»

مرد بدون حرکت و همان‌طور خیره به او اعلام کرد: «تو دروغ می‌گویی، تو و برادران دینی‌ات چیزی در اختیار دارید که متعلق به شما نیست و امشب به قِیم مُحق و واقعی‌اش عودت داده می‌شود. تو که نمی‌خواهی به خاطرش بمیری؟ به من بگو کجا آن را مخفی کرده‌ای تا زنده بمانی.»

موزه‌بان احساس کرد آدرنالین خونسش بالا زد، چطور ممکن بود او بدانند؟ ساونیر نمی‌توانست درست نفس بکشد. مرد اسلحه را تا محدوده‌ی سر موزه‌بان می‌زان کرد و ضامن را کشید. ساونیر دستش را بلند کرد و ملتمسانه گفت: «صبر کن. من آنچه می‌خواهی بدانی را به تو می‌گویم...» او کلمات بعدی را با دقت گفت. دروغی که قبلاً بارها تمرین کرده و هر بار دعا کرده بود مجبور به تکرارش نشود. وقتی حرف‌هایش تمام شدند، مرد خنده‌ی زندانه‌ای کرد و گفت: «بله، این دقیقاً همان حرفی است که دیگران هم به من گفتند. من آنها را پیدا کردم. هر سه نفر را، همه همین‌ها را گفتند.»

ساونیر نگران شد. چطور ممکن بود هر سه شاهد دیگر، همین مراحل را گذرانده و دروغ مشابه را تحویل داده باشند؟ مرد مهاجم دوباره اسلحه را تکان داد: «وقتی تو مُردی، من تنها کسی هستم که حقیقت را می‌دانم.»

موزه‌بان موقعیت خطرناک را سنجید، اگر او می‌مرد، حقیقت برای همیشه مدفون می‌شد... اسلحه غرش کرد و درد ناشی از داغی گلوله توی شکم موزه‌بان دوید. به آرامی به پشت غلتید. مرد گفت: «آقا، کار من این‌جا تمام شد. درد لذت‌بخش است!»... و رفت.

موزه‌بان نگاهی به حلقه‌ی خون و سوراخ روی پیراهنش کرد که چند اینچ زیر استخوان سینه قرار داشت؛ گلوله توی معده‌اش رفته بود. ساونیر که یک سرباز قدیمی و مرگ‌های زیادی دیده بود، می‌دانست پانزده دقیقه زنده می‌ماند تا زخم گلوله به آرامی او را بکشد. نگاهی به میله‌های محافظ آهنی انداخت. او در دام افتاده بود. این حفاظ حداقل تا بیست دقیقه بسته می‌ماند و تا آن وقت او مرده بود.

سعی کرد روی پا بایستد. مرگ او و سه برادر دینی‌اش، به معنی پاره شدن زنجیره‌ی رازی بود که نسل‌های گذشته آن را حفظ کردند و با اعتماد و اطمینان به آنها سپردند. اینک ساونیر، تنها بازمانده‌ی آن زنجیره، در حال مرگ بود. او نگاهی به دیوارهای زندانش انداخت. مجموعه‌ای از مشهورترین نقاشی‌های دنیا، آویخته در این گالری، به او می‌خندیدند. تمام قوایش را جمع کرد. در این دقایق آخر عمرش، کاری طاقت‌فرسا در برابرش بود.